



آرکادی وکسبرگ

از گورکی تا گورکی

ترجمه سید داود طبایعی عقدایی



www.KetabFarsi.com

آرکادی وکسبرگ

از گورکی تا گورکی

ترجمة سيد داود طبایى عقدايى



نشرگفتار

تهران، ۱۳۷۸

این کتاب ترجمه‌ای است از:

LE MYSTERE GORKI

Traduit du russe par Sesemann

Editions Albin Michel, S. A., Paris, 1997

واکسبرگ، آرکادی Vaksberg, Arcadii

از گورکی تا گورکی / آرکادی وکسبرگ؛ ترجمه داود طبایی. - تهران:
نشرگفتار، ۱۳۷۸.

ISBN 964-5570-54-9: ۴۴۵ ص.، ۱۴ ص. تصویر.

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

عنوان به فرانسه Le Mystere Gorki.

۱. گورکی، ماکسیم، ۱۸۶۸ - ۱۹۳۶، مستعار Gorkii, Maksim -

سرگذشتنامه. الف. طبایی، داود، مترجم. ب. عنوان.

۸ و ۴ / آ PG ۳۴۲۹ / ۸۹۱/۷۳۴۲

۱۳۷۸

۱۰۷۰۰-۷۸ م

کتابخانه ملی ایران



نشرگفتار

تلفکس: ۲۲۷۷۹۸۶؛ تهران: صندوق پستی ۳۳۶۹-۱۹۳۹۵

از گورکی تا گورکی

آرکادی وکسبرگ

ترجمه سید داود طبایی عقدایی

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه؛ چاپ اول، زمستان ۱۳۷۸

لیتوگرافی: باختر؛ چاپ و صحافی: معراج

تمامی حقوق برای نشر گفتار محفوظ است.

شابک: ۹۶۴-۵۵۷۰-۵۴-۹

با قدرشناسی عمیق نسبت به ویسنشافتکولگ برلین،

جایی که این کتاب نوشته شد.

آ.و.

www.KetabFarsi.com

فهرست

۷	مقدمه
۱۵	۱. پیچ خطرناک
۳۱	۲. زن را بجوید
۵۷	۳. سبد خرچنگها
۸۱	۴. عجب دزدهایی، اگر می دانستید
۱۰۵	۵. درآمیختگی اسطوره‌ها
۱۲۷	۶. گفتگوی کرها
۱۵۳	۷. گره هنوز بریده نشده است
۱۸۷	۸. دو دوزه بازی
۲۰۳	۹. کشتیهای سوخته
۲۲۵	۱۰. دام
۲۴۹	۱۱. حقیقتی مرکب از رسوایی و دروغ
۲۷۵	۱۲. دوستیهای تازه
۲۹۷	۱۳. قفس دلپذیر
۳۱۷	۱۴. دسیسه‌ها و تردیدها
۳۳۷	۱۵. نخستین قربانی
۳۶۱	۱۶. شکارچی و شکار
۳۸۱	۱۷. آخرین تمرین
۴۰۵	۱۸. پایان رمان. پایان قهرمان. پایان مؤلف
۴۳۱	مؤخره - بر سر شخصیت‌های اصلی کتاب چه آمد؟
۴۴۷	شرح حال مختصر شخصیت‌ها
۴۶۷	نمایه

مقدمه

کسی که اداره ثبت احوال او را آلکسی ماکسیموویچ پشکوف^۱ «بورژوای اهل نیژنی - نووگورود^۲» می‌شناخت و به عنوان ماکسیم گورکی نویسنده شهرتی جهانی یافت، صبح روز ۱۸ ژوئن ۱۹۳۶ (۲۸ خرداد ۱۳۱۵) نزدیک مسکو در خانه‌ای که استالین در اختیارش گذاشته بود، درگذشت. این همان خانه‌ای بود که دوازده سال پیشتر لنین در آن جان سپرده بود. اتفاق با معنا آن که محل سپری شدن آخرین روزهای زندگی گورکی، Górkı («تپه‌ها») نام دارد که برگرفته از وضعیت طبیعی منطقه است و به Gorki به معنای «تلخ» مربوط نیست. به این ترتیب استالین که باید دستور می‌داد نام «نویسنده بزرگ پرولتاری» را بر صدها مدرسه، مؤسسه، تئاتر، باشگاه، کارخانه، کتابخانه، خیابان، میدان و حتی شهری بزرگ - نیژنی - نووگورود - بگذارند، ناچار نشد روستایی را که حیات گورکی در آن خاتمه یافت به این فهرست بی‌انتها اضافه کند.

همه کسانی که درباره آخرین لحظات گورکی سخن گفته‌اند به اتفاقی دیگر نیز اشاره کرده‌اند که البته به رغم معنادار بودن فاقد توضیحی علمی است: در آن صبحگاه سوزان ماه ژوئن درست در لحظه‌ای که قلب نویسنده از تپش ایستاد صدای تندرهای متوالی برخاست، صاعقه آسمان را درید و رگباری سیل‌آسا باریدن گرفت: چگونه می‌شد این اتفاق را نوعی ابراز تأسف مرموز آسمان و نیروهای طبیعت از مرگ فرزند نابغه روسیه تلقی نکرد؟

استالین که بلافاصله از مرگ گورکی آگاه شده بود، کارل پوکر^۳ رئیس

1. Alexei Maximovitch Pechkov.

2. Nijni - Novgorod.

3. Karl Pauker.

محافظان خود را که فرمانده رسمی بخش عملیات انکودا^۱ بود مأمور کرد پیکر نویسنده را به سالن ستونها در خانه اتحادیه‌ها در مسکو انتقال دهد. مراسم آخرین وداع با پیکر مقامهای متوفای شوروی از بیست سال قبل در همان مکان برگزار می‌شد. کمتر از دو سال بعد، گلوله‌ای به زندگی همین پوکر در زیرزمینی در لوبیانکا^۲ خاتمه داد.

رادیو مسکو هنگام غروب با پخش اعلامیه‌ای رسمی از مرگ «نویسنده بزرگ روسیه، استاد نابغه سخن، رفیق فدایی کارگران و رزمنده راه کمونیسم» خبر داد. فوراً کمیسیونی برای سازماندهی مراسم تشییع جنازه تشکیل شد که نیکیتا خروشچف، رهبر کمونیستهای پایتخت، ریاست آن را به عهده گرفت. پنج نفر از اعضای این کمیسیون ده نفری ظرف سه سال بعد تیرباران شدند. همچنین از پنج نفری که مأمور «جمع‌آوری میراث ادبی و مکاتباتی» گورکی شده بودند فقط یک نفر از دوران ترور بزرگ جان به در برد.

روز بعد درهای خانه اتحادیه‌ها برای مراسم وداع گشوده شد. رفت و آمد در مرکز شهر به طور کامل متوقف شده بود. صف کسانی که برای عبور از کنار جنازه گورکی آمده بودند کیلومترها درازا داشت. برپایه برآورد پلیس مسکو بیش از نیم میلیون نفر طی آن روز از سالن ستونها عبور کردند. اواخر روز شخص استالین برای ابراز اندوه در محل حضور یافت. نقش گارد احترام را در ساعتهای پایانی شب و پیش از برداشتن جنازه برای سوزاندن، هشت تن از مقامهای رسمی از جمله نیکیتا خروشچف و گنریش یاگودا^۳ رئیس انکودا ایفا کردند که چهار نفر از آنان اندک زمانی بعد اعدام شدند. ماریا اولیانووا^۴ خواهر لنین و آندره ژید که درست روز قبل از مرگ گورکی وارد مسکو شده بود، کمی دورتر حضور داشتند.

سوزاندن جسد شب هنگام انجام گرفت و صبح روز بعد درهای خانه اتحادیه‌ها برای «وداع با خاکستر» گورکی گشوده شد. آخرین گارد احترام در

۱. مخفف عبارت روسی «کمیساریای خلق برای امور داخلی». انکودا از سال ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۱ جانشین گپشو (نام ادارات ویژه و پلیس سیاسی اتحاد شوروی از سال ۱۹۲۲) شد. - م.

۲. میدانی در مسکو. - م.

3. Guenrich Yagoda.

4. Maria Oulianova.

اطراف ظرف خاکستر با شرکت استالین و مردان «طراز اول» - مولوتوف^۱، کاگانوویچ^۲، اورژونیکیدزه^۳، آندریف^۴، میکویان^۵، ژدانوف^۶، چوبار^۷ - تشکیل شده بود. اورژونیکیدزه شش ماه بعد خودکشی کرد (یا کشته شد؟) و چوبار را دو سال بعد تیرباران کردند.

با آنکه استالین از خواسته گورکی در مورد دفن شدن در کنار پسرش در گورستان نوودویچی آگاه بود اما دستور داد ظرف خاکسترش را در دیوار کرمیلین جای دهند. یکاترینا پشکووا^۸، همسر نخست گورکی و مادر پسر متوفی، از استالین تقاضا کرده بود مثنی از خاکستر گورکی را به او دهند تا این خواسته را عملی کند. اما به او پاسخ دادند که «دفتر سیاسی قبول چنین تقاضایی را مقدور نمی داند».

همایش عزا در میدان سرخ با حضور یکصد هزار نفر از مسکویبهای دارای مجوز عبور و مرور برپا شد. استالین و ملازمانش ظرف خاکستر را به میدان آوردند و خود در جایگاه سخنرانی در آرامگاه لنین مستقر شدند. نخست مولوتوف به سخنرانی پرداخت و با لکنت گفت: «پس از مرگ لنین، مرگ گورکی بزرگترین فقدان برای کشور ما و کل جامعه بشری است.» سپس نوبت آلکسی تولستوی بود. او که در زمان حیات گورکی ادیب شماره دو شوروی طبقه بندی شده بود حالا ادیب نخست به شمار می رفت. در آن زمان شولوخوف نه تنها هنوز به قله المپ^۹ صعود نکرده بود که حتی در بیم شدید از دستگیری به سر می برد. تولستوی با طمطراقی شایسته ادیب بلند پایه شوروی گفت: «مانه با مارش عزا که با سرود پیروزی مرد بزرگی را مشایعت می کنیم که در زمان ما زیست و با کلام جاویدانش همچنان یاور ماست.»

آندره ژید کلام را به نام اتحادیه بین المللی نویسندگان آغاز کرد. سخنان او را روزنامه نگاری به نام میخائیل کولتسوف^{۱۰}، معتمد استالین، ترجمه می کرد که

1. Molotov.

2. Kaganovitch.

3. Ordjonikidze.

4. Andreiev.

5. Mikoyan.

6. Jdanov.

7. Tchoubar.

8. Ekaterina Pechkova.

۹. (Olympe) کوهستانی در یونان که در اساطیر این کشور جایگاه خدایان شمرده شده

است. - م.

10. Mikhaïl Koltsov.

حضورش در آرامگاه لنین در کنار رئیس بزرگ نقض عرفی ناشی از حالت فوق‌العاده بود. وی در سال ۱۹۴۰ و قدری دیرتر از سایر بازیگران اصلی این نمایش اعدام شد. ژید به سخن گفتن از خصلتهای انسانی گورکی و جایگاه نویسندگی او اکتفا نکرد بلکه با مهارت به توجیه موضعگیریهای گورکی در سالهای آخر زندگی‌اش پرداخت که اغلب اشتباه‌آمیز بود. آندره ژید گفت: «تاکنون نویسنده واقعی در همه کشورهای جهان تقریباً همیشه، کمابیش انقلابی و مبارز بوده است. او به نحوی کمابیش آگاهانه و کمابیش آشکارا برضد چیزی فکر کرده و نوشته است... اما امروز در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مسأله برای نخستین بار به گونه‌ای دیگر مطرح شده است: نویسنده به رغم انقلابی بودن دیگر در جایگاه مخالف نیست. برعکس، او هماهنگ با اراده مردم و حتی تحسین برانگیزتر آن که هماهنگ با اراده رهبران‌ش حرکت می‌کند...» کمتر از یک سال بعد، کتاب بازگشت از شوروی آندره ژید به مسکو رسید و نویسنده آن مورد تحقیر و اتهام خیانت و مزدوری برای کاپیتالیسم بین‌المللی قرار گرفت، نام او از کتابهای آموزشی و دایرةالمعارفها حذف شد و کتابهایش را از کتابفروشیها و کتابخانه‌ها جمع‌آوری کردند.

مرگ گورکی تامدتی در مرکز توجه اذهان عمومی باقی ماند: روزنامه‌ها از خصوصیات انسانی گورکی سخن می‌راندند و نه از «نویسنده نابغه»‌ای که در قالب برنزی ریخته شده بود. نزدیکان او از آخرین روزهای حیاتش یاد می‌کردند. یاگودا، رئیس ان‌ک‌وود از انسان دوستی گورکی تجلیل کرد. پلتنف^۱، پزشک مشهور قلب که بر بالین محاضر حضور داشت از نیروی روحی گورکی سخن گفت که مرگی اجتناب‌ناپذیر را بارها عقب زده بود. لولوین^۲، پزشک معالج گورکی دقیقاً همان چیزی را نوشت که از او انتظار داشتند: «گورکی که به سختی نفس می‌کشید در فاصله تعویض کپسولهای خالی اکسیژن از من می‌خواست روزنامه‌ای را به او نشان دهم که پیش‌نویس قانون اساسی‌یی را که استالین تهیه کرده بود چاپ کرده بود.» پیش‌نویس یادشده سه روز قبل از مرگ گورکی منتشر شده بود و در آن هنگام فقط اعضای خانواده و نزدیکان گورکی اجازه حضور بر بالین او را داشتند. هر سه نفر آنها یک سال و نیم بعد در آخرین محاکمه از محاکمه‌های بزرگ

1. Pletnev.

2. Lev Levine.

مسکو به قتل گورکی متهم شدند. یاگودا متهم شد که انگیزه سیاسی (به دستور «جناح راست گرایان تروتسکیست» که حذف گورکی را به عنوان دوست بزرگ استالین ضروری تشخیص داده بود) داشته است. پلتنف و لوین به اطاعت و اجرای دستور یاگودا متهم شدند. لوین و یاگودا به مرگ محکوم و بلافاصله تیرباران شدند. پلتنف به بیست و پنج سال زندان محکوم شد. وی از زندان جزییات شکنجه‌هایی را که بر او روا داشته بودند برای مولوتوف، ویشینسکی^۱ دادستان استالین و کالینین^۲ (رئیس جمهوری شوروی) شرح داد و خواستار عفو شد. اما در سپتامبر ۱۹۴۱، هنگامی که ارتش آلمان به اورل^۳، محل زندان پلتنف، نزدیک می‌شد، به دستور بریا^۴ - و بنابراین استالین - او و صد و پنجاه و پنج زندانی «درجه اول» دیگر که تا آن موقع بلا تکلیف بودند، تیرباران شدند. طی این سالها گورکی واقعیتش را حتی در نقش «قربانی پزشکان قاتل» به تدریج در روزنامه‌ها و کتابها از دست داد. انسانی از گوشت و خون به موجودی اسطوره‌ای تبدیل شد که «آفریدگار ادبیات شوروی»، «خالق رئالیسم سوسیالیستی»، دوست بزرگ لنین و استالین، خصم آشتی‌ناپذیر «دشمنان خلق» و بنیانگذار اتحادیه نویسندگان شوروی بود. باری، او آرام آرام به آن گورکی برنزی تبدیل شد که هنوز هم در ایستگاه راه آهن بیلوروسی برپاست. گورکی در بازگشت از مهاجرت در سال ۱۹۲۸ در همین ایستگاه پیاده شد. وی از آن پس در جرگه قدیسان قرارگرفت و توانست در ادبیات و تاریخ شوروی جایگاهی را کسب کند که استالین برایش در نظر گرفته بود. استالین خود نیز تا زمانی که خروشچف به استالین «پرستی» خاتمه بخشید در همان جایگاه مستقر بود. در شوروی بسیاری از شخصیت‌های تاریخی و در رأس همه لنین با تبلیغات به اسطوره تبدیل و در قالبی تثبیت شدند که نظریه پردازان حزب تعیین کرده بودند. اما دستکاری و دروغپردازی در زندگینامه هیچ کدام از آنها به اندازه‌ای نبود که در زندگینامه گورکی صورت گرفت. هرآنچه در مورد او با الگوهای تعیین شده تطبیق نمی‌کرد مسکوت گذاشته می‌شد.

اگر اطلاعاتی تازه درباره زندگینامه‌اش - اغلب از خارج کشور - به دست

1. Vychinski.

2. Kalinine.

3. Orel.

4. Beria.

می آمد، آن را با خشم تکذیب می کردند و دروغ و افترایش می خواندند. به این ترتیب زندگینامه یکی از مرموزترین، جالبترین و نیز پرتناقض ترین نامداران چنان دوباره قالب‌گیری، دستکاری و آراسته شد که به هر انسان صاحب ذوق و حقیقت‌طلبی جز احساس کراهت شدید نسبت به شخصیت او و در نتیجه نسبت به نوشته‌هایش القا نمی‌کند.

گورکی فقط یک چهره نداشت. بسیاری از نویسندگان به ویژه آنانی که او را از نزدیک می‌شناختند به این نکته پی برده‌اند. به همین علت است که آنها نقاشی چهره او را با رنگ مایه‌ای یکنواخت، چه مثبت چه منفی، کاملاً غیرممکن یافته‌اند. خصوصیات این چهره در تقابل شدید با واقعیتها کمابیش در ابهام فرو می‌لغزد. در واقع، ابهام موجود در برخی موضع‌گیریهای گورکی و ناسازگاری برخی سخنان و اعمالش با یکدیگر جزو ویژگیهای زندگینامه این انسان بسیار پیچیده به شمار می‌رود. حتی می‌توانیم بگوییم که گورکی ذاتاً شخصیتی دوگانه داشت. هیچ کاری دشوارتر از نفوذ به عمق چنین شخصیت‌هایی نیست. زیرا هرگونه تلاش برای سنجیدن آنها با قوانین منطق یا کاربرد تنهای عقل سلیم برای شناختنشان محکوم به شکست است. اگر بخواهیم گورکی را در گروهی از پیش تعیین شده - لنینیستها یا ضدلنینیستها، سرخها یا سفیدها، پاکها یا ناپاکها - جای دهیم، هرگز نمی‌توانیم شخصیت او را که به هر حال یکی از جالبترین شخصیت‌های قرن است، در کلیت تناقض آمیزش درک کنیم.

جاذبه زندگی و شخصیت گورکی شاید از جاذبه کتابهایش نیز فراتر است. هنوز بسیاری از آثار او مانند دوران کودکی، خاطرات تولستوی و آخرین رمان ناتمامش به نام زندگی کلیم سامگین تحسین برانگیزند. بدون شک نمایشنامه‌های او عمری بیش از عمر نویسنده یافته و هنوز زنده‌اند. هر نسل در نمایشنامه‌های او پاسخی برای زمان خود می‌جوید و آن را می‌یابد. آیا باید این را تصادف تلقی کنیم که فقط در فصل نمایشی ۶-۱۹۹۵ هفت نمایشنامه او به طور همزمان در تئاترهای مسکو روی صحنه بود؟ وانگهی، آثار او هنوز به طور کامل شناخته نشده است. اوج شکوفایی استعداد گورکی در نثر خیره‌کننده نامه‌هایش مشاهده می‌شود که بخش بزرگ آن طی دهه‌های متوالی در زیرزمینهای نفوذناپذیر تشکیلات امنیتی پنهان بوده است. در این بایگانیها می‌توانیم گورکی انسان و نویسنده را با تمامی غنا و تنوع وجودیش کشف کنیم. این بایگانیها ما را

از سوگنامه کوششهای انساندوستانه او آگاه می‌کند بی‌آنکه بر رفتارهایی سرپوش بگذارد که لکه‌هایی پاک‌نشدنی بر زندگی‌نامه او باقی نهاده است.

تعداد سندهایی که مدت نیم قرن زیر بر چسب «محرمانه» ماندند و اخیراً از حالت محرمانه خارج (هرچند نه همه آنها) شده‌اند نشانگر کوششی است که به ضرب ممنوعیتها و سانسورها برای «بهنجار» نمایی شخصیت گورکی صورت گرفته است؛ شخصیت بسیار پیچیده، به نحوی رسوایی‌آور تناقض‌آمیز و عمیقاً سوگناک مردی که اواخر زندگی از نویسنده بودن دست کشید تا در پوست «مقام اجتماعی»، «مبارز راه خوشبختی کارگران» و شخصیت سیاسی فرو رود.

البته استفاده از واژه شخصیت سیاسی درباره او مبالغه است، زیرا، به عبارت دقیقتر، گورکی در بازی خونبار استالین پیاده‌ای بیش نبود. افشای کوچکترین اطلاعات درباره گورکی و اطرافیان او یا هرگونه تلاش برای دستیابی به بایگانیهای محرمانه لوبیانکا، حتی برای منظوره‌های کاملاً علمی، تجاوز به حریم امنیتی کشور محسوب می‌شد و مستوجب اشد مجازات بود.

دانشمندان، روزنامه‌نگاران و همه کسانی که تشنه حقیقت تاریخی هستند اجازه دسترسی به مکاتبات و یادداشتهای خصوصی گورکی، دفترچه‌ها و خاطرات نزدیکان، همکاران و آشنایان معمولی وی، پرونده‌های محرمانه گپو - ان‌کود درباره او و اطرافیان او و یادداشتهای و خبرچینی‌ها و گزارشهای برخی از دوستان ظاهری او را نداشتند. بعضی از اسنادی که اخیراً از حالت «محرمانه» خارج شده و بخشی از آن در دسترس عموم قرار گرفته است، عبارت است از: سیزده‌نامه گورکی به لنین، چهل و شش نامه او به استالین، دهها نامه به «دوستان» دیکتاتور (مولوتوف، کاگانوویچ، وروشیلوف^۱ و دیگران)، دهها نامه به کسانی که بعدها «دشمن خلق» شناخته شدند (زینوویف^۲، کامنف^۳، ریکوف^۴، بوخارین^۵) و دهها یا حتی صدها نامه به نویسندگان و دانشمندان. حجم عظیم و حیرت‌انگیز مکاتبه گورکی با گنریش یا گودا، رئیس ان‌کود نیز از آن جمله است. همچنین یکصد و پنجاه و سه نامه او که تشکیلات امنیتی کنترل کرده بودند و برخیشان هیچگاه به مقصد نرسیدند در پرونده‌اش در لوبیانکا

1. Vorochilov.

2. Zinoviev.

3. Kamenev.

4. Rykov.

5. Boukharine.

مانده‌اند. در میان این اسناد علاوه بر نامه‌هایی از اطرافیان گورکی که حاوی اطلاعاتی مهم درباره اوست، مقادیری اوراق مالی و پزشکی دیده می‌شود که جنبه‌هایی مبهم از شخصیت و زندگیش را کاملاً روشن می‌سازد.

در بایگانی‌هایی که تا چندی پیش محرمانه بودند و به‌ویژه در بایگانی‌های مربوط به لنین و استالین اسناد بسیاری در ارتباط مستقیم با شخصیت گورکی و جنبه‌های ناشناخته زندگیش وجود دارد. در این بایگانی‌ها نامه‌هایی را می‌یابیم که گورکی پیش از انقلاب به لنین نوشته است. در آن هنگام هنوز نیروی داوری او در قالب‌های تولیدی در کارگاه‌های ایدئولوژیک حزب از قبیل «بنیانگذار رثالیسم سوسیالیستی» و «دوست بزرگ ولادیمیر ایلیچ لنین» گرفتار نشده بود. آن بخش‌هایی از مکاتبات گورکی که طی نشرهای گذشته سانسور می‌شد به اندازه همه متنهای مثله شده‌ای که ناشران از آنها چاپ می‌کردند حاوی اطلاعات ارزشمند است.

با افزودن اسناد تازه فاش شده به اطلاعات پیشین شخصیتی تازه از گورکی پدیدار می‌شود که بسیار پیچیده‌تر و متنوع‌تر از قبلی است: شخصیتی پر ابهت و ناتوان، وقیح و ساده‌لوح، نفرت‌آور و رقت‌انگیز، تیزهوش و بی‌بصیرت... مغروری که گمان می‌کرد می‌تواند شیطان را در قلمروی خودش شکست دهد و در این بازی استعداد تابناک خدادادیش را هدر داد.

شخصیت قدیس مآبی که طی دهه‌های متوالی برای گورکی تراشیده بودند کمابیش با اطلاعاتی مطابقت می‌کرد که از او در دسترس عموم بود. اما چنین انطباقی دیگر به هم خورده است. کسانی که شناخت گورکی واقعی برایشان مهم است نمی‌توانند به حقایق تاریخی بی‌اعتنا بمانند. اینک باید فارغ از هرگونه محدودیت ایدئولوژیک و پیشداوری به تفسیر آزادانه تناقضهای موجود در وقایع راستین پرداخت.

اگر به جای مشاهده صرف پدیده‌ها به تفکر در باره‌شان پردازیم از مداخله ذهنیت‌گریزی نخواهیم داشت. اثر حاضر یک تک پژوهی علمی نیست، بلکه «رمانی مستند» درباره بیست سال آخر زندگی نامداری تاریخی است که به هیچ کس دیگر شباهت ندارد. این اثر نوعی رمان و بنابراین محصولی ذهنی است. آیا می‌توانست به گونه‌ای دیگر باشد؟ آیا اگر نویسنده قهرمانش را از زاویه دید خواننده ببیند، در او ذره‌ای کشش می‌یابد؟ به همان اندازه که نویسنده حق مطرح ساختن دیدگاه‌هایش را دارد، خواننده در رد آنها مختار است.

پیچ خطرناک

گورکی در نوامبر ۱۹۰۹ در نامه‌ای به لنین نوشت «... گاه فکر می‌کنم که افراد بشر برای شما چیزی نیستند جز نی‌لبکی که با آن آهنگ دلخواهتان را می‌نوازید و معیار شما برای ارزیابی هر شخصیتی جز این نیست که ببینید آیا او برای تحقق هدفها، دیدگاهها و برنامه‌هایتان مفید است یا خیر.»

تعجبی ندارد که این سخن تا سال ۱۹۹۳ در بایگانی «محرمانه‌ها» باقی مانده باشد. تا این زمان ناشران به کمک پراتز و نقطه‌چین از نقل آن پرهیز می‌جستند و البته تصریح می‌کردند که نامه با چند افتادگی «بی‌اهمیت» چاپ شده است. آری سطرها، بندها و حتی صفحه‌های کاملی «بی‌اهمیت» بودند که به نظریه‌های جزمی و تحمیلی حزب لطمه می‌زدند. در صورت بر ملا شدن متن کامل نامه، جمله مربوط به نی‌لبک (اشاره به سخنان هملت در پرده سوم تراژدی شکسپیر) به تنهایی کافی بود تا اسطوره «دوستی بزرگ» بین «رهبر نابغه پرولتاریا» و «نویسنده نابغه پرولتاریا» و نیز افسانه احترام نویسنده برای رهبر و محبت رهبر به نویسنده نابود شود.

سخن گورکی به شناخت قبلی ما از شخصیت لنین چیزی نمی‌افزاید اما شناخت ما از خود گورکی را تکمیل می‌کند. او از سال ۱۹۰۹ توانسته بود «دوست بزرگ» خود را بشناسد و شخصیتش را با ایجازی تحسین‌برانگیز توصیف کند. با این همه او از کمک مالی به نوازنده نی‌لبک خودداری نمی‌کرد که با وجود درآمد فراوان املاک خانوادگیش، یکسره در پی جمع‌آوری اعانه برای «تحقق هدفها، دیدگاهها و برنامه‌هایش» بود.

به طور قطع افراد لنین بدون کمک گورکی هرگز موفق به انعقاد پیمان غیر

عادیشان با ساوا موروزوف^۱ نمی شدند که از ثروتمندترین کارخانه داران روسیه بود. موروزوف را «معمای اجتماع» لقب داده بودند زیرا کمک‌هایی سخاوتمندانه در اختیار بلشویکها یعنی همان «دشمنان طبقاتیش» می گذاشت که پیروزی احتمالیشان ثروت و حتی زندگی وی را به مخاطره‌ای بزرگ می انداخت. گورکی همچنین کارخانه‌داری ثروتمند از اهالی مسکو به نام نیکولای اشمیت^۲ را به جرگه یاران لنین ملحق ساخت که بلشویکها را وارث اموال خود کرد.

وانگهی گورکی به ایفای نقش میانجی اکتفا نمی کرد. نمایشنامه در اعماق او در آن سالها با استقبالی کم نظیر در سراسر جهان روبرو شده بود. دریافت حق تألیف برای گورکی بسیار پراهمیت بود، زیرا وی زندگی پرهزینه‌ای داشت. او همچنین بخشی از این مبالغ را به «امور نیکوکارانه» اختصاص داده بود که در کمک مالی به بلشویکها خلاصه می شد. معمولاً روشنفکران روسیه که توانی برای کمک کردن داشتند به سراغ بیمارستانها و مدرسه‌ها، کتابخانه‌ها و دانشجویان نیازمند می رفتند. اما گورکی راهی دیگر برگزید. او به سفارش لنین قراردادی با الکساندر پارووس^۳ بست که از مشکوکترین شخصیت‌های تاریخ بلشویسم، کلاهدار و - چنانکه امروزه معلوم شده است - مأمور آلمان بود. پارووس چند سال بعد در سال ۱۹۱۷ ترتیبی داد که کمکهای آلمان برای سرنگونی حکومت تزار به صندوق حزب لنین سرازیر شود.

البته کارهای پارووس در سیمت طرف قرارداد با گورکی به اندازه فعالیت‌های بعدی او جالب توجه نیست. او که نقش مأمور ادبی ماکسیم گورکی را عهده‌دار شده بود به جمع‌آوری حق تألیف در اعماق در سراسر جهان پرداخت. پارووس در این معامله حق دلالی چشمگیری را به میزان بیست درصد برای خود برمی داشت. سه چهارم مبلغ باقیمانده از آن حزب بلشویک بود و تنها یک چهارم نصیب خود گورکی می شد. پارووس به همین یک چهارم آخر هم دستبرد می زد چون - به گفته خودش - نمی توانست از لذت گشت و گذار همراه موجودی دلربا در ایتالیا چشم بپوشد. این موجود دلربا کسی نبود جز روزا لوکزامبورگ^۴، انقلابی آتشی که نامش در اروپای آن زمان سر زبانها بود. نکته عجیب درباره

1. Savva Morozov.

2. Nikolaï Schmit.

3. Alexandre Parvus.

4. Rosa Luxemburg.

دست و دلبازیهای گورکی آن است که وی از ماهیت راستین رهبر بلشویکها و نیز طرحهای دراز مدتش ناآگاه نبود. او از جهت عقیدتی و سیاسی به سوسیال - دموکراتهای مهاجر بسیار نزدیکتر بود که درست نقطه مقابل لنین و لنینیسم به شمار می رفتند. آنها لیبرال و اومانیست، آرمانگرا و پیرو سوسیالیسمی اروپایی بودند. با این وصف، «مرغ طوفان» (لقب گورکی برگرفته از یکی از شعرهایش) ویژگیهایی ناهماهنگ و متناقض داشت. چشمان او کنه و اقییتها را می دید، عقل سلیمش به درستی قضاوت می کرد، اما روحش... روحش رو به سوی دیگر داشت. او مشتاقانه از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ استقبال کرد. سلطنت تزارها پایان گرفته و آرمانهای انقلاب دمکراتیک که بلشویکها شتابزده انقلاب «بورژوازی» نامیدندش، تحقق یافته بود. او به دوستی قدیمی نوشت «بالاخره شاهد برخاستن روسیه از میان مردگان شدیم...». او در آن هنگام هیچ نیازی به دوستی یا حتی همکاری با لنین نمی دید که از مهاجرت (در واگن مهر و موم شده قطاری که از سویس راه افتاده و از سراسر آلمان دشمن بی هیچ مشکلی گذشته بود) بازگشته بود. هدفهای آن دو با یکدیگر متفاوت بود. لنین چشم به قدرت داشت ولی گورکی در پی یاری رسانی به تثبیت حکومت تازه بود. گورکی انقلاب نوپای فوریه را انقلابی راستین و آرمانی می یافت.

در این میانه جنگ بزرگ ادامه داشت. بلشویکها با همه توانشان به بنای هنوز ناستوار دمکراسی ضربه می زدند. اما گورکی وظیفه شناسانه مشغول حمایت از علوم و فرهنگ، ادبیات و هنر بود که به آنچه وی مطلوبترین امتیاز می دانست یعنی آزادی بیان نایل شده بودند.

در آن سالها گورکی ماهنامه ادبی لتویس^۱ («سالنامه») را که خود راه انداخته بود و نیز انتشارات پاروس^۲ («بادبان») را اداره می کرد. او طی دو سال به شهرتی فراگیر رسیده بود. «سالنامه» به چاپ و معرفی آثار بزرگان ادبیات روسیه و جهان مانند الکساندر بلوک^۳، ایوان بونین^۴، مایاکوفسکی^۵، سرگئی اسنین^۶ و نیز رومن رولان، آناتول فرانس، امیل ورارن^۷، هربرت ولز و جک لندن می پرداخت. کمتر از یک هفته پس از سقوط سلطنت، گورکی که از وحشیگریهای احتمالی نسبت

1. Letopiss.

2. Parous.

3. Aleksandr Blok.

4. Ivan Bounine.

5. Maïakovski.

6. Sergueï Essenine.

7. Emile Verhaeren.

به آثار هنری و تاریخی نگران بود سرآمدان روشنفکران پترزبورگ را به دور خود گردآورد. اعضای این گروه به اتکای وجهه شخصی و نیز حس وظیفه‌شناسی مدنی بی‌آنکه از کسی مجوزی درخواست کنند «کمیسیون امور هنری» را تشکیل دادند. ماکسیم گورکی به ریاست کمیسیون انتخاب شد. دو نقاش به نامهای الکساندر بنوا^۱ و نیکولای روریش^۲ سمت معاونان گورکی و نقاشی دیگر به نام مستیسلاو دوبوژینسکی^۳ سمت دبیر کمیسیون را عهده‌دار شدند. زمزمه‌هایی در اینجا و آنجا درگرفت که گورکی قصد دارد «رهبری هنرمندان» را به انحصار خود درآورد و حتی به وزارت چشم دوخته است. یک هفته بعد جمعی از شخصیتها که وجهه آنها از گروه نخست چیزی کم نداشت گردهمایی اعتراض‌آمیزی در تئاتر سلطنتی پیشین به نام میخاییلوفسکی تشکیل دادند. گورکی از آن پس تا پایان زندگیش ناگزیر از جنگیدن در دو جبهه بود: جبهه‌ای در برابر آنهایی که دشمن فرهنگ بودند و جبهه‌ای در برابر آنهایی که فعالیت‌های گورکی را بدخواهانه و حتی ویرانگرانه می‌دانستند.

چنین وضعیتی منتهای آرزوی بلشویکها بود. دیگر همراهی یا مخالفت گورکی با ایشان مطرح نبود، زیرا حالا با وی دشمنانی مشترک یافته بودند به نام «روشنفکران فاسد بورژوازی».

اما گورکی در این نخستین هفته‌ها و ماههای آزادی و امید در اوج اثیری افتخار و سعادت سیر می‌کرد. بی‌تردید وی به زیباترین فراز زندگیش رسیده بود. چنان هیجان و نشاطی بعدها نیز هرگز تکرار نشد. فرهنگستان در بیستم مارس ۱۹۱۷ تصمیم ننگین سال ۱۹۰۲ خود را باطل کرد که طی آن زیر فشار تزار عضویت گورکی در گروه ادبیات فرهنگستان لغو شده بود. در آن زمان آنتون چخوف و ولادیمیر کورولنکو^۴ - این وجدان فسادناپذیر ادبیات روسیه و نیای راستین جنبش حقوق بشر در این کشور - به نشانه اعتراض از سمت عضویت افتخاری فرهنگستان کناره گرفته بودند. در همان بیستم مارس تمامی اعضای فرهنگستان از کورولنکو خواستند عضویتش را تجدید کند. کورولنکو به آنها گفت: «من و چخوف موقع استعفا با هم بودیم ولی حالا دیگر در وضعیتی

1. Alexandre Benois.

2. Nikolai Roerich.

3. Mstislav Doboujinski.

4. Vladimir Korolenko.

نیستیم که با هم برگردیم.» [چخوف در سال ۱۹۰۴ در گذشته بود.] اما گورکی از عضویت در فرهنگستان چشم پوشید. کنستانتین استانیسلاوسکی^۱ نیز که گورکی افتخار نمایشنامه‌نویسی را مدیون او بود به عضویت افتخاری فرهنگستان در گروه هنرهای زیبا درآمد.

گورکی یک هفته بعد با بهره‌گیری از فضای آزادی که در روسیه پدید آمده بود دو سازمان جدید تشکیل داد: یکی اتحادیه آزاد توسعه و ترویج علوم و دیگری اتحادیه هنرمندان که با همکاری شالیاپین^۲ و دو نقاش به نامهای دوبوژینسکی و چوخایف شکل گرفت^۳. گورکی غرق در فعالیت بود. او سرمست از آزادی هر روز طرحهایی تازه ابداع می‌کرد که به سرعت جامعه عمل می‌پوشیدند.

کوهی از مسئولیت بر شانه‌های او سنگینی می‌کرد اما به نظر می‌رسید که هنوز توان پذیرش مسئولیتهایی دیگر را نیز دارد. او در ۱۸ نوامبر با همکاری منشویکی به نام نیکولای سوخانوف^۴ اقتصاددان و مورخ مجله‌ای به نام نووایا ژیزن^۵ («زندگی نو») به راه انداخت که به معروفیتی خاص در تاریخ نشریات روسیه رسید. گورکی و همکارانش هدفهای مجله را چنین تعیین کردند: برقراری همکاری بین روشنفکرهای انقلابی و دولت موقت برای پیشبرد فعالیتهای صنعتی و فرهنگی در کشور و تشکیل «حزب سوسیال - دموکرات متحد». هدف دوم مستلزم اقدامی غیرممکن در روسیه یعنی گردآوری دموکراتهایی بود که در تفرقه ناشی از جاه‌طلبیهای آشتی‌ناپذیرشان دست و پا می‌زدند.

همکاری با دولت موقت خیالی بیش نبود. دولت کرنسکی^۶ که از هر سو در معرض خطر کودتا بود تدبیرهایی سرکوبگرانه در پیش گرفت و این امر واکنش شدید نووایا ژیزن را برانگیخت. نویسندگان مجله با پایبندی به اعتقادهایشان نه از اوضاع که از ندای وجدان خویش پیروی می‌کردند. دولت موقت انتشار مجله را ممنوع کرد (انتشار مجله از ژوییه تا نیمه سپتامبر با نام نه‌چندان متفاوت «زندگی نو» ادامه یافت). این وضعیت فرصتی طلایی برای بلشویکها بود تا به دفاع از گورکی بیچاره و «مظلوم» برخیزند. دفتر مرکزی اتحادیه‌ها که زیر نفوذ آنها بود با صدور قطعنامه‌ای خواستار «تنبیه تهمت زنهای بسی‌مقداری شد که با

1. Constantin Stanislavski.

2. Chaliapine.

3. Choukhaïev.

4. Nikolai Soukhanov.

5. *Novaia Jizn*.

6. Kerenski.

خشمی کورکننده از ماکسیم گورکی، افتخار ادبیات روسیه و مدافع نستوه توده‌های زحمتکش» بدگویی می‌کردند.

با آنکه قطعنامه خواستار آزادی نامحدود مطبوعات شده بود که از بزرگترین آرزوهای گورکی بود اما وی به چاپلوسی بلشویکها اعتنا نکرد. ظاهراً او می‌دانست که چرا قاتلان آینده آزادی بیان در آن روزها نقش مدافع آن را بازی می‌کردند. او از برقراری هرگونه رابطه با رهبران بلشویکها به جز لئونید کراسین^۱ دوست دیرینش پرهیز می‌کرد. کراسین روشنفکری راستین و مهندسی کاردان بود و با این که در جرگه بلشویکها جایگاهی مهم داشت از نزدیکی به هسته رهبری احتراز می‌جست.

لنین ضمن اظهار عقیده درباره نویسندگان نووایا ژیزن بی‌هیچ رودربایستی نوشت: «دیدگاه اصلی آنها نوعی شکاکیت تعقلی است که بر فقدان اصول نزد آنها سرپوش می‌گذارد و در عین حال آن را بیان می‌کند.» در واقع روزنامه نووایا ژیزن و لنین اصولی یکسان را تبلیغ نمی‌کردند. سازماندهنده کودتای بلشویکی اکتبر که کودتایش با خشم و تحقیر گورکی روبرو شده بود چه واکنش دیگری می‌توانست نشان دهد؟ تحقیر گورکی افزون بر کودتا و غاصبان بلشویک متوجه رهبر آنها نیز بود که هیچ‌یک از برنامه‌ها و خصصتهایش بر گورکی پنهان نبود.

پس از کودتایی که کودتاگران نام پرطمطراق «انقلاب اکتبر» را بر آن نهادند، گورکی در نووایا ژیزن نوشت: «ذهن لنین، تروتسکی^۲ و امثال‌ه‌انها را زهر قدرت مسموم کرده است. نشانه این مسمومیت رفتار ناشایست آنها نسبت به آزادی بیان، حقوق فردی و همه حقوقی است که دمکراسی برایشان مبارزه کرده است. لنین جادوگری ابرقدرت نیست بلکه شعبده‌بازی است که برای شرافت یا حتی زندگی پرولتاریا ارزشی قائل نیست. کارگران نباید اجازه دهند که ماجراجوها و دیوانه‌ها مسئولیت جنایتهای شرم‌آور، احمقانه و خونبارشان را بر دوش آنان بگذارند زیرا کیفر این جنایتها را پرولتاریا پس خواهد داد نه لنین.»

این قطعه و قطعه‌های دیگری که تحت عنوان اندیشه‌های نابهنگام (عنوانی که گورکی به این رشته مقالاتش داده است) نوشته شده‌اند نه تنها از نظر صحت تردیدناپذیر تحلیلها و پیش‌بینیها بلکه از نظر شدت خشم گورکی در آنها شگفت

1. Leonid krasine.

2. Trotski.

آورند. شاید اشتباه نباشد که بگوییم گورکی از خویش نیز خشمگین بود که چرا مدتهای مدید به این قهرمانان خوشبختی خلق خوشبین بوده است. قلم گورکی روزنامه‌نگار هرگز چنان بی‌رحمانه نتاخته بود و بعدها نیز هیچگاه چنان نبود. سیل خروشان هجو در نوشته‌های این دوره وی، گزینش دقیق کلمات، سبک، لحن، تعادل و ذوق او همه گواه صمیمیتی نادر در اوست که به ما امکان می‌دهد شدت درماندگی و فروپاشی آرزوهایش را دریابیم. گورکی سه روز پس از انتشار هجوی که بخشی از آن را نقل کردیم به سراغ موضوعی بازگشت که مشغله ذهنش شده بود: «مریدان لگام گسیخته لنین که خود را ناپلئونهای سوسیالیسم پنداشته‌اند کار انهدام روسیه را به انجام می‌برند و بهای این کار آنان را مردم روسیه باید با اقیانوسهای خون بپردازند. این مرد با استعداد [لنین] همه صفات «رئیس» را به علاوه فقدان ضروری اخلاق برای این سمت و بی‌اعتنایی اربابان بزرگ نسبت به زندگی توده‌های مردم داراست. او مشغول آزمایشی سنگدلانه روی مردم روسیه است که از پیش محکوم به شکست است و خود را در این کار محق می‌داند. مصیبت محتومی که در پیش است نه لنین را آشفته می‌دارد که برده اندیشه‌های جزمی است نه حواریونش را که برده لنین‌اند.»

اندیشه‌های نابهنگام، که جاودانه بهنگام‌اند، شیوه ابتدایی اما ترسناک و مؤثری را افشا می‌کنند که لنین برای اجرای برنامه‌هایش به کار می‌برد: «زندگی و همه پیچیدگیهای آن برای لنین ناشناخته است. او مردم و توده‌ها را نمی‌شناسد زیرا با آنها نزیسته است. اما او در کتابها راه شوراندن توده و بازکردن لگام غریزه‌های آن را آموخته است. نقش طبقه کارگر برای امثال لنین همچون سنگ فلز برای فلزساز است.»

طی نخستین هفته‌های پس از کودتای بلشویکی هنوز امید می‌رفت که کودتاگران بالاخره شکست بخورند و گورکی با نوشتن هجوهایش در این راه تلاش می‌کرد. لنین در ۲۵ اکتبر دولت موقت را منحل اعلام کرده بود اما دولت موقت به فعالیت خود ادامه می‌داد، هرچند مورخان شوروی مدت سه ربع قرن کوشیدند این واقعیت را پنهان سازند. پروکوپوویچ^۱، وزیر تدارکات که بلافاصله

1. Prokopovitch.

آزاد شده بود سمت رئیس دولت را داشت. چند تن از وزیران هم به اعمال وظایف خود ادامه می‌دادند: نیکیتین^۱ وزیر کشور، گووزدف^۲ وزیرکار، مالیانتوویچ^۳ وزیر دادگستری، لیوروفسکی^۴ وزیر راههای ارتباطی، ماسلوف^۵ وزیر کشاورزی. همه معاونان وزیران از جمله ولادیمیر ورنادسکی^۶ معاون وزیر آموزش عمومی و عضو فرهنگستان که از اعتبار زیادی نزد همه طبقات جامعه برخوردار بود، سرکارشان حاضر می‌شدند.

بسیاری از آنها به‌ویژه مالیانتوویچ وکیل مشهور و سرگئی اولدنبورگ^۷ وزیر آموزش در دولت موقت پیشین دوستان صمیمی گورکی بودند. اما وی از امضای بیانیه آنها تحت عنوان «از زندانبانی بیگناهان دست بردارید!» خودداری کرد که خطاب به بلشویکها بود. گورکی احتمالاً به این علت از امضای بیانیه خودداری ورزید که معتقد بود به جای نصیحت کردن جنایتکاران باید با آنان مبارزه کرد. یگانه سلاح او قلمش بود. طبع و توانایی گورکی در هجو، مقالاتش را از صدها مقاله دیگری متمایز می‌کرد که غاصبان را هدف حملات تند قرار می‌دادند. روزنامه‌هایی همچون «کادتها» (دمکراتها - هواداران قانون اساسی)، «قرن ما»، «اخبار روسیه»، «سخن معاصر»، «زمین و آزادی» (متعلق به سوسیالیست انقلابیها)، «شعاع نو» و «روز» متعلق به منشویکها ادامه داشت. ادامه انتشار این روزنامه‌ها موجب ابقای این توهم بود که دمکراسی به کشور بازخواهد گشت. اما ممنوعیت نشر (به جز روزنامه‌های بلشویکی) آغاز قریب‌الوقوع دوران فاجعه را اعلام داشت.

بلشویکها در ژانویه ۱۹۱۸ و در آستانه گشایش مجلس مؤسسان، که پیشتر برای برهم زدن وحشیانه آن برنامه‌ریزی کرده بودند، به تحریکی نابهنجار و به عبارتی مضحک دست زدند. آنها اعلام کردند که به خودروی حامل لنین تیراندازی شده است و جان رهبر پرولتاریا فقط به لطف واکنش سریع فریتس پلاتن^۸، کمونیست سویسی نجات یافته است که سر او را به پایین خم کرده است. مقامهای بلشویک با این بهانه در پتروگراد حالت فوق‌العاده اعلام کردند و سیلی از افراد مسلح را به آنجا سرازیر کردند تا تظاهرات حمایت از مجلس

1. Nikitine.

2. Gvozdev

3. Maliantovitch.

4. Liverovski.

5. Maslov.

6. Vernadski.

7. Oldenbourg.

8. Fritz Platten.

مؤسسان را پراکنده سازند. افراد مسلح آنان برای متفرق کردن شصت هزار نفر از طرفداران روسیه آزاد و دمکراتیک به سوی تظاهرکنندگان تیراندازی کردند.

گورکی که فوراً به حیلۀ بلشویکها پی برده بود، نوشت:

«ولگرد یا لات بیکاره‌ای با چاقو خودروی لنین را سوراخ کرده اما پراودا^۱، که سوراخ شدن اتاق خودرو را سوء قصد به جان لنین می‌داند، با لحنی تهدیدآمیز نوشته است: ما به ازای هر سر از افرادمان صد سر از بورژوازی طلب خواهیم کرد.» او آخر دهه ۱۹۸۰ یک کمیسیون کارشناسی متشکل از مورخان و جرم‌شناسان به بررسی همه اسناد از قبیل عکسهای بایگانی، شهادت معاصران و نقشه محل «سوء قصد» پرداخت. این کمیسیون ثابت کرد که سوراخ اتاق خودرو را نه ولگرد یا لاتی بیکاره که خود راننده رهبر پرولتاریا به وجود آورده بود. البته این موضوع به رغم اهمیتش نقشی تعیین‌کننده نداشت. اما نظری که گورکی در این باره بیان کرد کاملاً بجا و درست بود.

بلشویکها در اندیشه کناره‌گیری از قدرت یا تقسیم آن نبودند. گورکی که مردی واقعگرا و عمل‌باور بود می‌دانست که انسان نمی‌تواند مدتها فقط با آرزو زندگی کند. او متقاعد شده بود که اینک رسالتش نجات فرهنگ، علوم و هنر - از دست بلشویکها - است. اما او برای دستیابی به این هدف ناگزیر از برقراری رابطه با بلشویکها بود. آناتولی لوناچارسکی^۲، کمیسر آموزش عمومی، از آشنایان دیرین گورکی بود. آشنایی آنها از کاپری آغاز شده بود که از سال ۱۹۰۶ تا سال ۱۹۱۳ محل اقامت گورکی بود. لوناچارسکی نمایشنامه‌نویسی پرکار بود که به خاطر فرهنگ و مداراگرایی نسبیش از سایر اطرافیان لنین متمایز بود. پس از انتقال مقر دولت به مسکو، گورکی لوناچارسکی را برای شرکت در نشست اتحادیه هنرمندان به پتروگراد فراخواند. اتحادیه هنرمندان همان نهادی بود که یک سال قبل، هنگامی که روسیه برای مدت چند ماه کشوری آزاد بود، به ابتکار گورکی تشکیل شده بود.

طی این ماهها روابط گورکی با دوست دیرینش به شدت تیره شده بود. گورکی در یادداشت‌هایش او را «کمیسر منگ» لقب داده بود که به اندازه کافی نشانگر رأفت او در توصیف عملکرد زندانبانانه لوناچارسکی در زمینه علم و هنر

1. Pravda.

2. Lounatcharski.

است. گورکی به وی نوشت: «ذره‌ای شک ندارم که کیفیت روابط شخصی ما مانع از آمدن شما به دیدار من نخواهد شد.» او در اشتباه نبود. لوناچارسکی راه پتروگراد را در پیش گرفت.

نشست در ۱۹ آوریل سال ۱۹۱۸ در منزل گورکی تشکیل شد. گورکی خواستار آن شد که کمیته منتخب اتحادیه جایگزین «نهاد اجرایی برای مسائل هنری» در محل کالج کمیساریای خلق در وزارت آموزش عمومی شود. لوناچارسکی با رد قاطعانه این پیشنهاد گفت: «ما با مجلس مؤسسان سیاسی مخالف بودیم (در حالیکه با آن «موافق» بودند و نامزدهایی معرفی کرده بودند که بیش از ۲۵ درصد آراء را کسب نکردند)، بنابراین با مجلس مؤسسان در زمینه هنر نیز مخالفیم. گفت و گو چندان ادامه نیافت زیرا تفاهم متقابل برقرار نشد. گورکی در حملات خشمگینانه‌اش بر ضد بلشویکها پابرجا بود.

از هنگامی که دولت از پتروگراد گریخته و در مسکو پناه گرفته بود، گورکی گریگوری زینوویف، یار نزدیک لنین را مظهر بلشویسم تلقی می‌کرد. زینوویف رئیس شورای پتروگراد، رئیس اتحادیه دهستانهای شمال، رئیس شورای کمیسرهای منطقه شمال و خلاصه دیکتاتور مطلق سراسر روسیه شمالی بود که شهرهای قدیمی پتروگراد، نووگورود^۱، پسکوف^۲، آرخانگلسک^۳ و ولوگدا^۴ را شامل می‌شد. به این ترتیب زینوویف به جای لنین هدف دشنامهای گورکی در نووایا ژیزن قرار گرفت.

«آقای زینوویف مرا به دوئل زبانی در ملاء عام دعوت کرده است. من از قبول خواسته ایشان معذورم زیرا نه سخنرانم نه نطقهای عمومی را دوست می‌دارم. من از فوت و فن لازم برای رقابت سخنورانه با عوامفریبان حرفه‌ای آگاه نیستم. آقای زینوویف مدعی است که من با بورژوازی لاس می‌زنم. این ادعایی زشت و احمقانه است اما از آقایان زینوویف و شرکا انتظار دیگری نمی‌رود. کارگران گول عوامفریبانی از قبیل زینوویف را خورده‌اند. سیاست شوروی یعنی سیاست خیانت به طبقه کارگر.»

گورکی نسبت به تهدیدی که متوجه روشنفکران بود حساسیت زیادی نشان

1. Novgorod.

2. Pskov.

3. Arkhangelsk.

4. Vologda.

می داد. وی نوشت: «حشراتی موذی در پراودا پرولتاریا را علیه روشنفکرها تحریک می کنند.» درد همین جا بود!

این مرد که خود از پایینترین سطح بدون برخورداری از هیچ امکان آموزشی شروع کرده و با همت خویش تا بلندترین قله های فرهنگ رسیده بود، صمیمانه به روشنفکرها احترام می گذاشت و آزار و شکنجه ای را که بر آنها اعمال می شد سوگنامه روسیه می دانست.

باری، تلاش گورکی برای آغاز گفت و گو با بلشویکها واکنش شدید نمایندگان تندرو و سازش ناپذیر فرهنگ را برانگیخت. لئونید آندریف^۱ نویسنده که از نزدیکترین دوستان گورکی (و دست کم به اندازه وی محبوب) بود، در یادداشتهايش (که همچون اندیشه های نابهنگام گورکی دهها سال از مردم شوروی پنهان بود) نوشت: «... حتی این واقعیت که ما در دیوانه خانه ای زندگی می کنیم برای توجیه ریاست گورکی [بر کمیسیون هنرها] کافی نیست. پستی اخلاقی نخبگان قشر روشنفکر خبر از آینده ای وحشتناکتر می دهد. لنین مرضی مهلک نیست! لنین سرانجام منقرض خواهد شد و احمقها نیز، اما از دست این انسان نماها چه کنیم؟»

اما گورکی به رغم میل دیگران همچنان راه خویش را می رفت. او در ۱۴ مه در نووایا ژیزن حمله تازه بلشویکها را علیه مطبوعات آزاد هدف انتقاد قرار داد: «باز هم حکومت شوروی چند روزنامه را خفه کرد. آقایان کمیسرها با سلب آزادی مطبوعات نه تنها منفعتی عایدشان نخواهد شد بلکه آسیبی شدید هم بر آرمان انقلاب وارد خواهند کرد. آنها از چه بیم دارند؟ علت این بزدلی چیست؟ آیا اعتماد به نفس آنها چنان ضعیف شده است که از دشمنی به هراس افتاده اند که با صدای بلند و واضح سخن می گوید؟ آنها تازه در صدد برآمده اند که با تمام توانشان جلوی سخن گفتن این دشمن را بگیرند.»

هرچند گورکی به انتقادهای گزنده از «آقایان کمیسرها» ادامه می داد اما خواننده ای زیرک می توانست در روند هجوهای او اگر نه چرخش موضع، دست کم نوعی کاهش نیرو و تخفیف اشتیاق را کشف کند. علت این امر شاید نافرجامی مبارزه بود، شاید اتیان گورکی از عبارتهای شگفت انگیز خالی شده بود

1. Andreiev.

یا شاید او با روحیه عمل‌گرایش داشت و به این نتیجه می‌رسید که باید واقعیت را چنان که هست بپذیرد.

اما وی خود از پذیرفتن و تأیید این تصور دیگران که «گورکی در حال تغییر است» سر می‌تافت. او، گویی در پاسخ به منتقدان متعدد راست‌گرایش، در ۳۰ مه با همان لحن و قاطعیت قبل در روزنامه‌اش اعلام کرد: «من همه آنچه را تاکنون در مورد خشونت وحشیانه، سنگدلی سادیستی و بی‌فرهنگی بلشویکی، در مورد آزمایش شنیع آنان روی مردم و انهدام طبقه کارگر به دست آنان گفته‌ام به علاوه بسیاری مطالب دیگر که درباره بلشویسم بیان کرده‌ام، مورد تأیید و تأکید قرار می‌دهم و امضا می‌کنم.»

همه کسانی که تا آن موقع با وجود نزدیکی فکری با گورکی، به بدگویی از وی و حتی هجوم بردن به او متمایل بودند، پس از این اظهارات دچار خشمی به راستی جنون‌آسا شدند. لئونید آندریف روز بعد در یادداشت‌های خصوصیش نوشت: «... آنچه مرا آزار می‌دهد این است که کینه و تحقیر من نسبت به گورکی (چنان که وی امروز هست) ظاهراً بی‌دلیل باقی خواهد ماند. واقعاً باید ادعای برای اثبات مجرمیت و مشارکت گورکی در تخریب و انهدام روسیه تنظیم شود. آیا می‌توان تصوّرش را کرد که گورکی تا آخر بی‌کیفر، خجل نشده، نامفتضح، و «محترم» باقی بماند؟ البته منظور من تنبیه بدنی او نیست. چنین چیزی احمقانه است. آرزوی من فقط این است که مردمان محترم راستین او را به شدت و کاملاً محکوم کنند. اگر چنین نشود (و محتمل است که چنین نشود)، اگر گورکی تا آخر آسوده و سالم ادامه دهد، آن وقت باید به صورت زندگی تف کرد...»

از همان هنگام مردمان محترم راستین طی ابراز عقیده در یادداشت‌های خصوصیشان و نیز در محافل عمومی با خیره‌سری عجیبی گورکی را به آغوش بلشویکها - چه زود! - سوق می‌دادند. می‌توان حدس زد که بلشویکها صبورانه در انتظار این لحظه بودند و آن را محتمل می‌دانستند. با این وصف، کاسه صبر آنها لبریز شد و به تسریع روند وقایع پرداختند. لنین در ۱۶ ژوئیه روزنامه «دوست بزرگش» را توقیف کرد و به این شکل - البته نه برای نخستین یا آخرین دفعه - عقیده واقعیش را نسبت به او نشان داد. گورکی بر سر دوراهی قرار گرفت. اما شش هفته بعد، سرنوشت او را در بریدن گرهی یاری کرد که گشودنش تقریباً غیرممکن بود.

شب ۳۰ اوت ۱۹۱۸، هنگامی که لنین پس از برگزاری همایشی در یکی از کارخانه‌های مسکو به سوی خودرویش می‌رفت، صدای شلیک چند گلوله برخاست. پیکر زخمی او را به کرملین بردند. چند روز بعد، رفقای وی «ترور سرخ» را (نه بدون موافقت او، زیرا طی تمام این روزها او بهوش بود و از گفت و گو با «همرزمانش» باز نایستاد) به راه انداختند.

روز پس از سوءقصد، تلگرامی با این مضمون از پتروگراد برای لنین ارسال شد: «بی‌نهایت متأثر، دلواپس، بهبود هرچه زودتر شما را صمیمانه آرزو مندیم، دل را قوی دارید. ماکسیم گورکی، ماریا آندرییوا^۱». گورکی پس از این پیام شخصی، پیامی به اصطلاح رسمی نیز ارسال کرد که به امضای خود و همکارانش بود. متن تلگرام دوم نیازمند هیچ تفسیری نیست: «جنون اشخاصی که کینه کورشان کرده است متوجه جان شما شد که یکسره وقف آزادی زحمتکشان است. ما بهبود هرچه زودتر شما را صمیمانه آرزو مندیم و دروهای قلبی خود را نثارتان می‌کنیم.»

چند روز بعد گورکی برای دیدار از لنین در بستر نقاهت راهی مسکو شد. ما از مضمون گفتگوی آنها و فضای حاکم بر این ملاقات آگاه نیستیم که نخستین ملاقات آن دو پس از قهر - جدایی (اگر بتوانیم با توجه به آنچه گورکی درباره لنین نوشته بود از قهر سخن بگوییم!) درازی بود. در یادداشتهای بعدی گورکی جز اشاره‌ای کوتاه به این ملاقات دیده نمی‌شود: «زمانی که من به دیدارش رفتم دستش هنوز کاملاً به فرمانش نبود و گردن مجروحش را به دشواری حرکت می‌داد... [لنین گفت که] گلوله را روشنفکرها شلیک کرده‌اند.» اما مدافع پرشور روشنفکرها در برابر این توهین دم برنیاورد و بعدها، گویی برای تنبیه خویش، در یادآوری آن نیز کوتاهی نکرد.

به راستی چه اتفاقی افتاده بود؟ به چه عللی نویسنده‌ای پر آوازه که عقیده‌اش را نسبت به بلشویسم و بلشویک شماره یک بارها و آشکارا اعلام کرده بود، به این چرخش صد و هشتاد درجه‌ای تن داد؟ او بعدها با عبارتهایی تقریباً مبهم در یادداشتهایش نوشت: «من از سال ۱۹۰۳ خود را بلشویک می‌دانستم. در ماه اکتبر ولادیمیر ایلیچ و بسیاری از دیگر بلشویکها با بی‌پروایی غیرعادی‌شان مرا

1. Andreieva.

سردرگم کردند. اما لنین نابغه‌تر از آنی بود که تصورش را می‌کردیم. از سال ۱۹۱۸ و پس از سوء قصد نفرت‌انگیز به جان و [لادیمیر] [یلیچ]، من دوباره احساس کردم «بلشویک» هستم...».

پس آنچه گورکی را به انکار خویش و انکار تمام نوشته‌های آکنده از صمیمیت و عشقش واداشت، شلیک تپانچه فانی کاپلان^۱ سوسیالیست - انقلابی بود. این شلیک در او انقلابی به راه انداخت و چشمانش را گشود تا بتواند ببیند که حق به جانب رهبر پرولتاریا بوده است نه به جانب خود وی.

اما ما حق داریم حتی بدون وارد شدن به جزئیات غامض ماجرای تیراندازی، پرسشی را مطرح سازیم: چه عاملی گورکی را چنان دگرگون کرد که به انکار اندیشه‌ها و اصول خود (البته به این شرط که اندیشه‌ها و اصولی در کار بوده باشد) برخاست؟ او که دشمن خشونت بود قطعاً حق - و حتی وظیفه - داشت عمل تروریستی را محکوم کند. همچون هر انسان دیگری او حق داشت و موظف بود که احساس دلسوزیش را نسبت به قربانی، به رغم اختلاف نظر سیاسی با وی، بیان کند. اما چگونه این تیراندازی، به هر اندازه هم «نفرت‌انگیز» بوده باشد، عقیده گورکی را نسبت به آزادی بیان، انحلال مجلس مؤسسان، اعدام گروگانها و به طور کلی نسبت به همه مواضعی که تا آن موقع با شدت و بی‌ابهام اتخاذ کرده بود، تغییر داد؟

به علاوه، «نفرت‌انگیز» بودن این سوء قصد جای تردید بسیار دارد. بلشویکها خود پذیرفته‌اند که این سوء قصد واکنشی به اقدام آنان برای حذف خشونت‌بار سایر نیروهای اجتماعی از صحنه سیاسی کشور بود. صدای فریاد از درد برمی‌خیزد. شلیک تپانچه فانی کاپلان فریاد انسانهای ناامیدی بود که می‌دانستند در آن شرایط بحث و جدل شرافتمندانه، پذیرش خواست عمومی با رأی‌گیری، تعهد و قول و خلاصه هیچ‌یک از شیوه‌های رایج در جوامع متمدن مفید نمی‌افتد. برای آنهایی که با بلشویکها مخالف بودند چاره‌ای نمانده بود جز تحمل یوغ بدون دم زدن. اما اگر کسی نمی‌خواست سر تسلیم فرود آرد چه راه دیگری برایش باقی می‌ماند؟

اگر این گورکی همانی بود که در اندیشه‌های نابهنگام با کلامی چنان توانا ادای

1. Fanny Kaplan.